

به یاد لوکاچ

تامارا لازاریفنا ماتیلووا¹

ترجمه: ناصر بایزیدی

از مقاله‌ی «فاصله‌ی چند دهه»

گئورگ لوکاچ در طول زندگی خود زیر آتش طیف گسترده‌ای از انتقادات قرار گرفت. هر کتاب او مانند بسیاری از جنبه‌های فعالیت اجتماعی‌اش مناقشه و مجادلات زیادی برمی‌انگیخت. این اختلافات (در مقیاسی بین‌المللی) تا به امروز نیز پایان نیافته‌اند. احتمالاً، شهادت کسانی که لوکاچ را می‌شناختند و با او ملاقات و صحبت می‌کردند، امروزه بی‌فایده نباشند، - آنها را می‌توان در متن اختلافات گنجانند تا به روشن‌شدن چهره‌ی یک دانشمند و انسان در نظر نسل‌های بعد کمک کرد، دانشمندی که در زمان‌های مختلف در مورد او قضاوت‌های بسیار متفاوت، اغلب جانبدارانه و مغرضانه انجام شده است.

تامارا لازاریفنا ماتیلووا (1910-1992): منتقد ادبی شوروی، عضو اتحادیه نویسندگان شوروی. نویسنده‌ی آثار «ادبیات روسیه و فرایند ادبی جهان»، «تالستوی گوته را می‌خواند»، «توماس مان و ادبیات روسیه»، «درباره‌ی ادبیات رئالیسم سوسیالیستی در خارج از کشور»، «آنا زگزر، شخصیت و خلاقیت» و «رومن رولان».

من به اندازه‌ی کافی خوش شانس بودم که لوکاچ و همسرش گرتروود را در طی سالهای اقامت آنها در اتحاد جماهیر شوروی (از آغاز سال 1935 تا پایان بهار 1945) ملاقات کردم. من در خانه‌ی آنها به عنوان «خودی» پذیرفته شدم، در ابتدا نه به دلیل ویژگی‌های شخصی، بلکه صرفاً به عنوان زن یک کمونیست مجارستانی، یکی از دوستان دیرینه‌ی خانوادگی به آنجا راه پیدا کردم. در ابتدا در حضور فیلسوف معروف به شدت شرم‌منده می‌شدم، نمی‌توانستم کلمه‌ای بر زبان بیاورم، می‌نشستم و به حرف‌هایی گوش می‌دادم که به دلیل توجه من، نه به زبان مجارستانی بلکه به زبان آلمانی گفته می‌شدند. به تدریج بر کمروبی خود غلبه کردم و نه تنها به عنوان همسر شوهرم، بلکه به به عنوان خودم وارد حلقه‌ی «آشنایان» لوکاچ شدم. در پاییز 1941 انستیتو جهانی ادبیات گورکی، جایی که من در آن زمان کار می‌کردم، به تاشکند منتقل شد؛ از دسامبر 1941، لوکاچ‌ها به مدت شش ماه در تاشکند بودند و تقریباً هر یکشنبه به خانه خشتی ازبکی کوچک آنها سر می‌زدیم، که دور از مرکز شهر در یکی از خیابان‌های فرعی قرار داشت – لوکاچ به همراه گرتروود در آنجا به زندگی کاری طاقت‌فرسایی که در مسکو داشتند، ادامه می‌دادند. کتاب سیاسی و اجتماعی کوچک او «مبارزه‌ی اومانیسیم و بربریت» آنجا نوشته شد و به در خواست نویسنده، ترجمه را با اصل آلمانی مقایسه کردم و برخی از اصلاحات ادبی آن را انجام دادم – این کار مرا بسیار خوشحال کرد. این کتاب که در سال 1943 توسط انتشارات اوزگیز^۲ منتشر شد، هنوز در بین خوانندگان به همین نام مورد تقاضا است. در کتابخانه‌ی لینین مسکو با افتخار نام من به عنوان ویراستار ذکر شده است. خوانندگان کنونی آثار علمی لوکاچ گاهی او را به نوعی دارای روحیه‌ی اشرافی به دور

^۲ издательстве Узгиз

از زندگی روزمره می‌دانند که در حوزه‌های رفیع نظریه‌ها معلق است. چنین دیدگاهی یکجانبه‌نگرانه است. او در مسکو درگیر آثار مهمی درباره‌ی هگل و گوته بود، در عین حال به هیچ وجه از پذیرش آثار ادبی جدید اجتناب نمی‌کرد، مقالات کوچکی برای دسترسی عموم می‌نوشت و سعی می‌کرد طیف گسترده‌ای از خوانندگان را جذب کند. در کتاب «تاریخ رئالیسم» او، که در سال 1939 در مسکو منتشر شد، ارتباط با عصر حاضر و مبارزات سیاسی روز به وضوح در آن احساس می‌شود. با ورق‌زدن این کتاب که بیش از یک بار آن را خوانده و بازخوانی کرده‌ام، عبارات جدلی شدیدی پیدا کردم که علیه نقد ادبی ارتجاعی و به طور مستقیم‌تر - علیه فرهنگ ویرانگرانه‌ی فاشیسم است. این بحث حتی در مقدمه‌ی کوتاه نویسنده وجود دارد: لوکاچ می‌خواست آثار ادبی - تاریخی او در مبارزه علیه فاشیسم مشارکت داشته باشند. البته خوانندگان مجارستانی همه‌ی اینها را می‌دانند. اما من برای این به این موضوع اشاره می‌کنم زیرا برای توصیف لوکاچ به عنوان یک شخصیت بسیار مهم است. البته، او با رفاه‌جویی بیگانه بود، و به طور طبیعی دانشمند اتاق کار و محدود به جهان کتاب نبود. او وضعیت صرف انسانی را قبول نداشت. ارتباط با افراد کم و بیش نزدیک (از لحاظ روحی) برای او ضروری بود. او نه تنها در مونولوگ بلکه در دیالوگ نیز استاد بود، می‌توانست خود را ملزم به شنیدن کند، و با کمال میل، صرف نظر از هر سن و سلسله مراتب علمی به دیگران گوش دهد. او به آنچه که جوانان فعال در حوزه‌ی ادبی و علمی شوروی انجام می‌دهند و می‌اندیشند، علاقه‌مند بود. بحث کردن با او دشوار بود (مثلاً، من هیچ وقت نتوانستم بر بیزاری لوکاچ از زولا که برای او بسیار ارزش قائل بودم، غلبه کنم). اما لوکاچ زمانی که در همه چیز با او موافق نبودند، صبور و خلیق بود. حسن نیت طبیعی او نسبت به افراد متأثر از

این بود که می‌توانست با احتیاط اما صریح نگرانی‌های خود را با دیگران به میان بگذارد و دغدغه‌های آنها را درک کند، و حداقل امکان به کسانی که به کمک نیاز دارند، کمک کند.

در گفتگو با لوکاچ، زندگی اجتماعی مردمان مختلف به عنوان یک وحدت پیچیده و یک فرایند پیوسته در جریان نمود پیدا می‌کرد. برای یک محقق ادبی مبتدی، مانند من در آن زمان این مکتب فکری ارزشمندی بود. چشم اندازه‌های فکری لوکاچ بسیار گسترده بودند – او با خوشرویی و به راحتی می‌توانست وارد حلقه‌ی فکری علاقه‌مندان‌ش شود. در پایان دهه‌ی 1930 روی تز دکتری خود درباره‌ی مسایل اصلی خلاقیت رومن رولان کار می‌کردم. به نظر می‌رسد که این نویسنده در سبک نوشتاری خود هیچ مطابقتی با ذائقه‌ی لوکاچ ندارد. اما با صحبت درباره‌ی رومن رولان، به من توصیه‌های مفیدی کرد، به ویژه توصیه کرد که «تاملاتی در مورد خشونت» ج. سورل^۳ را بخوانم و به این فکر شود که نویسنده‌ی «ژان کریستف^۴» چه نقاط برخوردی با آنارکو-سندیکالیسم فرانسوی داشت. این توصیه برای من بسیار سودمند بود، و بهم کمک کرد تا دیالکتیک پیچیده‌ی رابطه‌ی رومن رولان با جنبش کارگری ابتدای قرن و همچنین با دوست او شارل پگی^۵، ناشر «دفترهای دو هفتگی^۶» را درک کنم. پس از دفاع از تز خود در می 1939 بلافاصله نزد لوکاچ رفتم تا به خاطر راهنمایی‌هایش از او تشکر کنم. او لبخند زد و پاسخ داد: «من هم همینطور یک بار در هایدلبرگ از ماکس وبر تشکر کردم و او به من گفت: «من برای چه وجود دارم؟»^۷».

^۳ Ж. Сорель

^۴ Жан-Кристофа

^۵ Шарле Пеги

^۶ Двухнедельных тетрадей

^۷ («Wozu bin ich denn sonst da?»).

برای یک محقق جوان بسیار مهم است که به موقع نقطه اتصال قدرتمندی برای سالیان متمادی پیدا کند، طیفی از مسایل که واقعا او را درگیر می‌کند. برای من چنین ضمیمه‌ای به قدرت بدل شد (می‌توان گفت، تا امروز نیز باقی مانده است) موضوع اهمیت جهانی ادبیات روس. با مطالعه‌ی کتاب «تاریخ رئالیسم»^۸ لوکاچ، که اتود بزرگی درباره‌ی تالستوی است، برای اولین بار به طور جدی به این نتیجه رسیدم که نگاهی نزدیک به مسئله‌ای که تقریباً هنوز ناشناخته است چه اندازه مهم و ضروری است: تاثیر تالستوی بر معاصران جوان غربی‌اش. لوکاچ مرا در این مسیر تشویق کرد؛ بعدها در سال 1944، او مقاله‌ی «تالستوی و ادبیات غرب»^۹ خود را به صورت دست‌نویس به من داد. از این مطالعات، متعاقباً یک پایان‌نامه‌ی دکتری و در نهایت کتاب «درباره‌ی اهمیت جهانی لف تالستوی»^{۱۰} (1957) بیرون آمد – آنجا از لوکاچ نقل قول و به او مراجعه می‌کنم. (احتمالاً، او این کتاب را ندیده است، من در سالهای بعد نتوانستم او را ببینم).

اهمیت جهانی ادبیات روس موضوعی بود که برای لوکاچ بسیار فراتر از علاقه‌ی پژوهشی و آکادمیک بود. در یکی از مقالات مشهورش به دلیل وضعیت تند سیاسی به این موضوع می‌پردازد. این مقاله تحت عنوان «درباره‌ی مسئولیت روشنفکران»^{۱۱} (1948) عیله ارتجاع ایدئولوژیک پس از جنگ است. لوکاچ نمونه‌ی جدیدی ضدیت با شوروی را محکوم کرد، به عنوان مثال، تلاش برای ایجاد یک «محور بهداشتی»^{۱۲} ایدئولوژیک پیرامون اتحاد جماهیر شوروی برای جداکردن کامل فرهنگ روسی از اروپای غربی بیان شده است. «این واقعیت که

^۸ К истории реализма

^۹ Толстой и западная литература

^{۱۰} О мировом значении Л. Н. Толстого

^{۱۱} Об ответственности интеллигенции

^{۱۲} санитарный кордон

چنین نظریاتی از نظر عینی بی‌اساس هستند، و اینکه فرهنگ مدرن غربی به ویژه در عالی‌ترین مظاهر آن، عمیقاً با تأثیرات ایدئولوژیکی روسی آغشته است، این در سطحی‌ترین نگاه به فرهنگ معاصر ما ثابت می‌شود. حتی اگر فقط چند اسم را نام برد - از شاو^{۱۳} تا روزه مارتین دو گار^{۱۴}، از رومن رولان^{۱۵} تا توماس مان^{۱۶}، چگونه می‌توان ادبیات را بدون تالستوی تصور کرد؟» (1) و در ادامه دانشمند می‌گوید، آینده‌ی بشریت در مسیرهای توسعه‌ی فرهنگ روسی و در اوج دستاوردهای فرهنگی شوروی تجسم یافته است. اینجا این اثر لوکاچ را ذکر می‌کنم، تا حدی به این دلیل که خاطره‌ی شخصی با آن دارم. این مقاله در واقع سخنرانی‌ای است که لوکاچ در آگوست 1948 و در شهر وروتسواف (لهستان) در کنگره‌ی روشنفکران در دفاع از صلح به زبان فرانسوی (به نظر می‌رسد به صورت مختصر) ایراد نمود. من در این کنگره حضور داشتم و سخنرانی را برای هیئت شوروی ترجمه کردم. نمایندگان و حضار بین‌المللی متعدد که در سالن بزرگ انستیتو صنعتی وروتسواف جمع شده بودند با دقت به این سخنرانی گوش می‌دادند.

1985

¹³ Шоу

¹⁴ Роже Мартен дю Гара

¹⁵ Ромен Роллан

¹⁶ Томас Манн

از مقاله‌ی «لوکاچ در تاشکند»^{۱۷}

در روزهای جنگ، تاشکند، مانند اکنون، شهری بود که فضای بسیار زیاد و سرسبزی داشت. بخش قابل توجهی از شهر را کوچه‌های تنگ با خانه‌های کم ارتفاع پر کرده‌اند. ظاهر شهر تا حدودی نشانه‌های قدیم را حفظ کرده است - حتی در مرکز شهر می‌شد زنانی را با برقع (روبندهای موسبی که صورت را می‌پوشاند) و گاری‌ها که به شترها یا الاغ‌ها می‌بستند، دید. ایستگاهی روبروی میدان قرار داشت که در هر زمان از روز مملو از جمعیت بود - کسانی که می‌آمدند بر روی چمدان‌ها و بقچه‌ها می‌نشستند و گاهی اوقات بدون ضروری‌ترین چیزها به آنجا می‌آمدند.

کارکنان فرهنگی، هر کدام بسته به توانمندی‌ها و فرصت‌هایشان در کار مشترک مشارکت می‌کردند. بازیگران، نوازندگان و دانشمندان جلوی کارگران و پرسنل نظامی در بیمارستان اجرا می‌رفتند. اولین اجرای سمفونی هفتم شاستاکوویچ در فضای باز، در یکی از بزرگترین پارک‌های شهر توسط نوازندگان کنسرواتوار لنینگراد (که نماینده‌ی خود را به کوبیشیف^{۱۸} نزد آهنگساز فرستادند و بدین ترتیب، موفق به دریافت یکی از اولین نمونه پارتیتور^{۱۹}‌های آن شدند) به رویدادی بزرگ در زندگی فرهنگی شهر تبدیل شد. این کنسرت، تا جایی که من به یاد دارم پس از عزیمت لوکاچ از تاشکند برگزار شد. منتها در بهار 1942، یکی دو بار

¹⁷ ЛУКАЧ В ТАШКЕНТЕ

¹⁸ شهری در مرکز ایلاست نوسیبیسک

¹⁹ صفحه‌ی نت نویسی شده

موفق شدم لوکاچ و گرتروود را متقاعد کنم که همراه من به «دوشنبه‌های موسیقی» کنسرواتوار لنینگراد بیایند، کنسرت‌های مجلسی باز که ورود به آن رایگان بود و در آنجا آثار کلاسیک موسیقی کشورهای مختلف از جمله آلمان اجرا می‌شدند.

گئورگ و گرتروود لوکاچ وقتی در تاشکند زندگی می‌کردند، به طور کلی بسیار منزوی بودند. نزدیکترین دوستانشان، یوهانس روبرت بچر^{۲۰}، آندور گابور^{۲۱} بودند، در آغاز 1942 به مسکو فراخوانده شدند و همراه گرتروود آنجا را ترک کردند. همکاران ادبی روسی لوکاچ با تاشکند فاصله‌ی زیادی داشتند: میخائیل لیفشیتز^{۲۲} و ایگور ساتس^{۲۳} در جبهه بودند، النا یوسوویچ^{۲۴} نیز دور بود، او در اتحادیه میهن‌پرستان لهستانی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و مجله‌ی تازه تأسیس لهستانی «افق‌های نوین^{۲۵}» کار می‌کرد. تنها دوستی از جمع دوستان مسکویی خانواده لوکاچ که در آن زمان در تاشکند بود، من بودم. من در زمان مناسب، صبح یکشنبه‌ها نزد آنها می‌رفتم. و می‌توان گفت کتاب «مبارزه‌ی اومانیسیم و بربریت^{۲۶}»، تقریباً جلوی چشمان من نوشته شد.

در تابستان 1942 لوکاچ و همسرش عازم مسکو شدند؛ کتاب تاشکند چند ماه بعد منتشر شد. قطار تاشکند – مسکو اواخر عصر حرکت کرد، شهر در آن زمان درگیر گرمای جولای بود. چمدان‌های مسافران روی گاری به آرامی (در امتداد سواره رو) پیش می‌رفت و گئورگ

²⁰ Иоганнес Р., Бехер

²¹ Андор Габор

²² Михаил Лифшиц

²³ Игорь Сац

²⁴ Елена Усиевич

²⁵ Новые горизонты

²⁶ Борьба гуманизма и варварства

و گرتروود لوکاچ کنار هم در امتداد پیاده رو حرکت می کردند. به غیر از من، آهنگسازی جوان از لنینگراد، که اخیرا نزد آنها ساکن شده، و بلافاصله به آنها علاقه مند شده بود، آنها را همراهی می کرد. با تلاش مشترک وسایل را در واگن گذاشتیم، با لوکاچها خداحافظی کردیم، قطار شروع به حرکت کرد، و این فکر مرا پریشان کرد: چگونه به مسکو خواهند رسید، و چگونه با این چمدانهای سنگین از قطار خارج خواهند شد؟ آهنگساز با آرامش به من گفت: «نگران نباش، آنها همه جا دوستانی پیدا خواهند کرد که به کمکشان بیایند، به خاطر اینکه آنها انسان های خوبی هستند».

گئورگ لوكاچ و ادبيات روسيه

در آپارتمانی در خیابان چکالووا، که گئورگ لوكاچ در آن زمان در مهاجرت خود در مسکو زندگی می‌کرد، در آنجا در امتداد دیوارهای طولانی، قفسه‌های کتاب تا سقف رسیده بودند. او موفق شده بود بخشی از کتابخانه‌ی خود را از برلین بیرون آورد. همکاران جوان‌تر، دوستان، دانشجویان که به دیدار لوكاچ می‌آمدند، با حسرت به این کتابخانه نگاه می‌کردند: آثار کلاسیک ادبیات جهان به طور گسترده، در نسخه‌های چندجلدی بزرگ در آنجا بود. آیا در آنجا کتاب‌هایی به زبان روسی هم وجود داشت؟ اگر بودند، کم. لوكاچ کلاسیک‌های روسی ترجمه شده را می‌خواند. و آنها را کاملاً می‌شناخت، ظاهراً، از همان سالهای اولیه آنها را به خوبی می‌شناخت: دقیقاً همان سال‌هایی که تالستوی و داستایفسکی، و پس از آنها چخوف و گورکی به طور فزاینده‌ای وارد زندگی ذهنی اروپای متفکر شدند، قدم به زندگی آگاهانه گذاشت. زندگی نامه‌نگاران هنوز درباره‌ی اینکه قرائت روسی لوكاچ جوان در تاریخ شکل‌گیری

معنوی وی، چه جایگاهی اشغال کرده است، تامل نکرده‌اند. ظاهراً، آنها از علاقه‌ی شدید او از مدت‌ها پیش از انقلاب اکتبر به فرهنگ و سرنوشت روسیه تعریف کردند (ادبیات روسیه همین نقش را در زندگی‌نامه‌ی فکری بیشتر نویسندگان غربی قرن بیستم مانند رومن رولان، برنارد شاو، توماس مان ایفا کرده است). و آیا این قرائت‌های روسی بر حداکثر اخلاق‌گرایی شدیدی که بر مقالات و سخنرانی‌های او در دوره‌ی جمهوری شوروی مجارستان جاری بوده است، تاثیر نداشته است؟ (2) با این حال، تنها کسانی که به نوشته‌های اولیه او دسترسی دارند می‌توانند قضاوت کنند که چگونه ادبیات روسیه در شکل‌گیری اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی لوکاچ سهم داشته است.

اما موضوعی که در عنوان این مقاله است، جنبه‌ی دیگری نیز دارد. گئورگ لوکاچ - تا حدی در سالهای اقامت در مسکو و بعضاً پس از آزادی مجارستان، سیکل بزرگی از آثاری درباره‌ی ادبیات روسیه خلق کرد. سهم اصلی او در تفسیر و ارزیابی ادبیات روسیه چیست؟ اول از همه، ما شاهدان زندگی او در مهاجرت، اولین خوانندگان مقالات او در سالهای 1933-1939، باید در این مورد تامل کنیم. لوکاچ در گفتگوی‌های خود در این سالها، به ندرت از آثار اولیه‌اش، به ویژه «نظریه‌ی رمان»²⁷ نام می‌برد، و همیشه با فاصله‌ای معین، گویی مرحله‌ای است که مدت‌ها از آن سپری شده است، با آن برخورد می‌کرد. با این حال، «نظریه‌ی رمان» اجازه می‌دهد ادبیات روسیه را در آثار متاخر لوکاچ با تمام نقاط قوت و کاستی‌هایش به وضوح ببینیم. فعالیت‌های ادبی او هرگز محدود به ادبیات نماند. فردیت هنرمند، فرایند خلاقیت، زبان، سبک، همه‌ی این‌ها برای لوکاچ پژوهشگر چندان اهمیتی

²⁷ Теории романа

نداشتند – به همین دلیل است که او می‌توانست ترجمه‌ها، حتی ترجمه‌های بسیار ناقص را در وضعیتی برابر با نسخه‌های اصلی بخواند. درباره‌ی آن دسته از همکاران روسی که در نسخه‌های خطی کاوش و مقایسه می‌کردند و در متن نظر می‌دادند، او با لبخندی متواضعانه اظهار نظر می‌کرد: «فیلولوژیست‌هایی صادق^{۲۸}». او خود نه به عنوان فیلولوژیست، بلکه به عنوان فیلسوف و جامعه‌شناس، به آثار هنری کلامی نزدیک شد. ویژگی‌های انتزاعی و اندیشه‌ای از اینجا سرچشمه می‌گیرد، که در آثار انتقادی – ادبی او در سال‌های پختگی‌اش نیز حفظ شده است. اما از این ویژگی‌های گرانبها نیز سرچشمه می‌گیرد که اساس تاثیر او، شاید، بر یک نسل کامل (یا حداقل بخشی از این نسل) از پژوهشگران ادبی شوروی اثر گذاشته است: توانمندی تفکر انضمامی، دیدن فرایند ادبی جهان در وحدت و شرایط اجتماعی، گستردگی تاریخی و چشم انداز ایدئولوژیک آن.

در این ارتباط، طرح مسئله تازه‌ای درباره‌ی رمان روسیه قرن نوزدهم در اثر ماقبل مارکسیستی لوکاچ «نظریه‌ی رمان» وجود دارد. در آغاز قرن ما، بسیاری – البته با مواضع متفاوتی، در غرب درباره‌ی رمان‌نویسان روسیه نوشتند. اما به نظر می‌رسد، لوکاچ اولین کسی باشد که با قاطعیت نویسندگان روسی را در متن ادبیات جهان و در حلقه‌ی بزرگترین نمایندگان آن گنجانده است. در «نظریه‌ی رمان» چندین نام دیده می‌شوند: بزرگانی همچون دانته^{۲۹}، سروانتس^{۳۰}، بالزاک^{۳۱}، گوته^{۳۲}، فلوبر^{۳۳}. و در جریان تحلیل، بزرگانی روسی مانند

²⁸ честные филологи

²⁹ Данте

³⁰ Сервантес

³¹ Бальзак

³² Гете

³³ Флобер

گوگل^{۳۴}، گنچاروف^{۳۵}، تورگنیف^{۳۶}، تالستوی^{۳۷}، داستایفسکی^{۳۸}. ارزش این کتاب لوکاچ (در زمینه‌ی مطالعه‌ی ادبیات روسیه) صرفاً اظهار نظرهای روشن‌بینانه‌ی شخصی درباره‌ی «ارواح مرده»^{۳۹} یا «ابلوموف»^{۴۰} نیست، بلکه در درجه‌ی اول این واقعیت است که خلاقیت تالستوی و داستایفسکی به عنوان مرحله‌ی جدیدی در پیشرفت نثر هنری: نه به عنوان اختتام، بلکه به عنوان سرآغاز ارزیابی می‌شود. نویسنده خود در پیشگفتار چاپ 1962 در این مورد می‌نویسد: «"نظریه‌ی رمان" پاسداری نمی‌کند بلکه ویژگی انفجاری دارد... این واقعیت که کتاب در تحلیل تالستوی به بالاترین درجه می‌رسد و با داستایفسکی پایان می‌یابد، که «نه رمان، بلکه چیز متفاوتی نوشته است»، به وضوح نشان می‌دهد که با صراحت کامل، زایش نه فرم ادبی جدید، بلکه "دنیای نوینی"^{۴۱} را انتظار می‌کشد» (3). ضمناً، لوکاچ در اثر اولیه‌اش (هر چند تقریبی و خلاصه‌وار) کلاسیک‌های رمان روسی را با امیدهایی (هرچند مبهم) به نوسازی اجتماعی بشریت پیوند می‌زند.

در این اثر قدیمی به علاوه، خطوط روش هگلی، که تا حدی در اشکال تغییر یافته‌ی آثار لوکاچ، که پس از دو دهه و دو دهه نیم نوشته شدند، حضور داشت. نویسنده‌ی «نظریه‌ی رمان» عالی‌ترین بیان هنر را در حماسه می‌بیند، معیار هنر برای او هومر است. با حماسه، مقوله‌ی «کلیت جامع» (یا همانطور که ما گاهی در ترجمه‌های روسی «موضوعات کامل»

³⁴ Гоголь

³⁵ Гончаров

³⁶ Тургенев

³⁷ Толстой

³⁸ Достоевский

³⁹ Мертвых душ

⁴⁰ Обломова

⁴¹ нового мира

می‌خوانیم) به طور غیر عادی برای او گرانمایه است، و با مفاهیم کامل، دارای تمامیت درونی و تعادل همراه است. رمان اساساً به سوی حماسه در جریان است، اما حتی با بهترین استادان نیز نمی‌توان به «کلیت» حماسی دست یافت، در این تصویر جهان همیشه مشکل ساز، تکه تکه و به نوعی ناقص است. لوکاچ در «نظریه‌ی رمان» حرکت این ژانر را در طول زمان بررسی می‌کند، و برای او بدیهی به نظر می‌رسد که هنر رمان نمی‌تواند بدون تغییر باقی بماند: برعکس، رمان، برخلاف دیگر هنرها «چیزی شدن، فرایند است» (4). و با این حال، «کلیت» معروف لوکاچ، تا حدودی معیار‌ارزایی رمان در آینده باقی می‌ماند. و تا حدودی از این زاویه است که تالستوی، بدون قید و شرط، در قیاس با داستایفسکی و حتی تمام ادبیات غرب دوران جدید ترجیح داده می‌شود. البته، شایستگی بزرگ لوکاچ در دهه‌ی 1930 و در سالهای بعد توأم با تایید مداوم و عمیقاً مستدل ارزش رئالیسم – از نظر شناختی، ایدئولوژیکی و هنری همراه بود. با این حال، او در مفهوم «رئالیسم بزرگ» خود مسلک اندیشی را وارد کرد که وی را مجبور ساخت به سادگی از بسیاری از آثار هنر مدرن چشم پوشی کند و به آنها خط بطلان بزند. به همین دلیل، در طول سال‌های مهاجرت – عمدتاً از سوی آنتی فاشیست‌های آلمان مورد انتقاد قرار گرفت (همانطور که در کتاب منتشر شده – دیالوگ و مشاجره با گئورگ لوکاچ، در آلمان شرقی به سردبیری و.میتنستوا به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است). به نظر من، قوی‌ترین و قانع‌کننده‌ترین نقد به این دیدگاه تنگ نظرانه‌ی لوکاچ درباره‌ی رئالیسم – قانع‌کننده و قوی به این خاطر که از جانب دوستی صادق و از موضع عملی هنری صورت گرفته است، – همان است که در نامه‌های مشهور آنا زگرس^{۴۲} در

⁴² Анна Зегерс

سالهای 1938 – 1939 آمده است. اما وقت آن است به زندگی لوکاچ در مسکو بپردازیم، به آثاری که او در دوره‌ی مهاجرت خلق کرد. کاری که او انجام می‌داد در مقیاس خود حیرت‌انگیز است. او به عنوان پژوهشگر ارشد انستیتو فلسفه‌ی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی برگزیده شد و کارها و برنامه‌های انستیتو را اجرا می‌کرد؛ او سال‌های زیادی روی کتاب هگل جوان که بعد از جنگ منتشر شد، کار کرد. علاوه بر این، کارهای متفاوتی برای نشریات اتحاد جماهیر شوروی می‌نوشت، یکی از مهمترین آنها – طرح بزرگ «تالستوی و توسعه‌ی رئالیسم»^{۴۳} که برای نشریه‌ی علمی معتبر – مجموعه‌ی «میراث ادبی» (دقیق‌تر، برای مجلد این مجموعه‌ی بزرگ که به طور ویژه به تالستوی اختصاص داده شده بود) در نظر گرفته شده بود. او برای انتشارات «Academia» آثار ادبیات کلاسیک جهان را منتشر می‌کرد، او همچنین مقالات مقدماتی بر آثار بالزاک، شیلر و گوته می‌نوشت. برای «دایره‌المعارف ادبی»^{۴۴} پژوهش بزرگی درباره‌ی رمان انجام داد که مبنایی برای بحث علمی مسائل رمان شد. و علاوه بر این، به طور مداوم مقالاتی در نشریات ادواری منتشر می‌کرد: به زبان روسی – در نشریه‌ی «نقد ادبی»^{۴۵} و مرجع‌شناسی – انتقادی آن «شاخه»^{۴۶}، دو هفته‌نامه‌ی «بررسی ادبی»^{۴۷}، به زبان آلمانی – در نشریه‌ی «ادبیات انترناسیونال»^{۴۸} و «داس بورت»^{۴۹}، در زبان مجاری – در نشریه «اوی خانگ»^{۵۰}. لوکاچ در تمام این نشریات، بدون داشتن هیچ سمت رسمی، در واقع یکی از مشوقین علمی و معنوی بود که از او مشورت می‌گرفتند و نظرش را

⁴³ Толстой и развитие реализма

⁴⁴ Литературная энциклопедия

⁴⁵ Литературный критик

⁴⁶ филиале

⁴⁷ Литературное обозрение

⁴⁸ Интернационале Литератур

⁴⁹ Дас Борт

⁵⁰ Уй Ханг

مورد توجه قرار می‌دادند... در کنار تمام اینها او دیگر آثار اجتماعی - ادبی مرتبطی نیز داشت که به سختی قابل محاسبه هستند.

انسانی که دیگر مانند جوانی نمی‌توانست برخورد کند و خود را در شرایطی عادی و آسانی نمی‌دید، چگونه می‌توانست با این حجم عظیمی از فعالیت کنار بیاید؟ این مسئله در زمان خود به شدت مرا درگیر کرد - دقیقاً به این خاطر، از بهار 1935 تا بهار 1945 این شانس را پیدا کردم بارها به خانه‌ی لوکاچ بروم (مرا بلا لندر⁵¹ کمونیست، شوهر سابقم به آنجا می‌برد). فضای این خانه به طرز شگفت‌انگیزی جذاب بود، کار منظم روزانه، بی‌توجهی کامل به تمام گرفتاری‌های زندگی، شاید بتوان گفت، این حاصل هم‌آفرینی لوکاچ و شریک زندگی وفادارش، گرتروید مهربان، باهوش و حساس که نگرانی‌ها و افکارش را با او به اشتراک می‌گذاشت، بود. لوکاچ با تمام تمایلی که به کار در جایی خلوت داشت، نیاز به برقراری ارتباط با افرادی داشت که از نظر روحی تا حدودی به او نزدیک بودند و وی را درک می‌کردند. اینها عمدتاً مهاجران سیاسی مجارستانی بودند، به ویژه به آندور گابور⁵²، که عمیقاً به او ارادت داشت. همچنین نویسندگان ضد فاشیست بودند: مشهور است که یوهانس بچر⁵³ به لوکاچ خیلی احترام می‌گذاشت، و در غزلی برای او می‌نویسد: «ما فقط با آموختن از تو بالیده‌ایم»⁵⁴ (5). دوستان روس وی اینها بودند: النا اوسوویچ⁵⁴، میخائیل لیفشیتز⁵⁵، مترجم

⁵¹ Бела Ландор

⁵² Андор Габор

⁵³ Иоганнес Бехер

⁵⁴ Елена Усиевич (1893-1968):

منتقد ادبی شوروی، او به طور فعال در نشریات «نقد ادبی» و «بررسی ادبی» قلم می‌زد، به مقالات و کتابهای اصلی او در این دوره می‌توان به «نویسندگان و واقعیت» است و همچنین نویسنده‌ی آثار «درباره‌ی رئالیسم سوسیالیستی»، «نقد با روش هنری»، «روکوکو در نقد» و در سالهای پس از جنگ کتابهای «ولادیمیر مایاکوفسکی»، «واند واسیلیوا»، «مسیرهای حقیقت هنری» اشاره کرد.

⁵⁵ Михаил Лифшиц (1905-1983):

آثار او ایگور ساتس^{۵۶}، و پژوهش‌گر بالزاک، ولادیمیر گریپ^{۵۷} جوانمرگ. لوکاچ با نزدیکترین همسایه‌ی خود، شیمی‌دان مشهور ام. ای. کاباچنیک^{۵۸} (اکنون او آکادمیسین، قهرمان کار سوسیالیستی است) نیز میانه‌ی خوبی داشت. دوستان خانوادگی لوکاچ گاهی اوقات یکدیگر را به جا نمی‌آوردند، آنها در گروه‌های بزرگ جمع نمی‌شدند – او ترجیح می‌داد با یک – دو طرف (هم صحبت) گفتگو کند. به نحوی از انجا، کسی که در خانه‌ی او پذیرفته می‌شد می‌توانست در هر شرایطی روی درک، اعتماد و کمک او حساب باز کند. من به ویژه توانستم از قدرت اخلاقی لوکاچ و همسرش در زمان جنگ قدردانی کنم. (و به ویژه، در انتقال به تاشکند، جایی که آنها از دسامبر 1941 تا تابستان 1942 بودند و جدا از نزدیکانشان در اضطراب دائمی به سر می‌بردند و در شرایط نسبتاً ابتدایی زندگی می‌کردند، در خانه‌های گلی ازبکی، بدون داشتن کتاب‌های لازم، به کار خود ادامه می‌دادند – همانطور که تمام زندگی خود را با پشتکار و تمرکز کار کرده بودند...). فقط خوانندگان از این جزیی‌گویی خاطرات – زندگی نامه‌ای گلایه نکنند. زیرا ظاهر اخلاقی یک دانشمند برای کسانی که برای میراث علمی او ارزش قائل اند، مهم نیست.

میخائیل آلساندروویچ لیفشیتز – فیلسوف شوروی، زیبایی‌شناس، نظریه پرداز، و مورخ فرهنگی، متخصص دیدگاه‌های زیبایی شناختی هگل و کارل مارکس، منتقد «جامعه‌شناسی عامیانه» و مدرنیسم (دهه‌ی 1960-1970): خالق مفاهیم اصلی تئوری بازتاب، ایده آل، رئالیسم، آنتولوژی و تئوری وحدت. عضو آکادمی هنر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی گردآوری مجموعه‌های «مارکس و انگلس درباره‌ی هنر»، «لنین درباره‌ی هنر» و همچنین نویسنده‌ی کتاب‌های «مسائل هنر و فلسفه»، «بحران زشتی»، «کارل مارکس، هنر و آرمان اجتماعی» و «در دنیای زیبایی‌شناسی».

⁵⁶ Игорь Сац

منتقد و پژوهشگر ادبی شوروی، منشی لونا چارسکی

⁵⁷ Владимир Гриб(1908-1940):

منتقد ادبی شوروی و پژوهشگر مسائل زیبایی‌شناسی در ادبیات.

⁵⁸ М. И. Кабачник(1908-1997)

فعالیت ادبی لوکاچ در دهه‌ی 1930، همانطور که قبلاً ذکر شد، با نشریه‌ی «نقد ادبی» ارتباط نزدیکی داشت. مفهوم «رنالیسم بزرگ» که لوکاچ گسترش داد، مستقیماً با اهداف و برنامه‌های نشریه مطابقت داشت: او با استفاده از مواد کلاسیک، مسایل خلاقانه‌ای مطرح کرد که مورد توجه قرار گرفتند – به عنوان مثال، در مقالات «قصه یا توصیف»، «تصویر فکری در قهرمان ادبی». مجموعه‌ی مقالات لوکاچ درباره‌ی رمان تاریخی که در «نقد ادبی»^{۵۹} منتشر شد، توجه بسیاری را به خود جلب کرد که بعدها اساس یکی از کتاب‌های معروف او را تشکیل داد. (6)

بحث پیرامون کتاب «تاریخ رنالیسم» لوکاچ، همانطور که از شواهد برمی‌آید، تنها دلیل بسته شدن نشریه‌ی «نقد ادبی» نبود، اما نقش مهمی در آن داشت. مجموعه‌ی او از «آثار مسکو»^{۶۰} لوکاچ که تا حدودی به صورت دست نوشته باقی مانده بودند، این آثار توسط کلود پروست^{۶۱} به زبان فرانسوی منتشر شدند، حاوی مطالب جدیدی هستند که جوهر این اختلافات را آشکار می‌کند. این کتاب برای اولین بار چند مقاله‌ی کوچک لوکاچ را در خود داشت – احتمالاً برای انتشار در روزنامه‌ها یا یادداشت برای سخنرانی شفاهی در نظر گرفته شده بودند. موضع لوکاچ در آنها واضح و آشکارتر از مطالعاتی است که اساس کتاب «تاریخ رنالیسم» را تشکیل می‌دهند. در اینجا جرقه‌های آسیب‌پذیر مفهوم «رنالیسم بزرگ» او به وضوح آشکار می‌شود، که باعث شد با بی‌رحمی شدید درباره‌ی رمانتیک‌های انقلابی (بایرون، هوگو) و همچنین زولا قضاوت کند. این گونه قضاوت‌های لوکاچ باعث شد مخالفانش او را به خاطر

⁵⁹ Литкритике

⁶⁰ Московских работ

⁶¹ Клод Прево

دست کم گرفتن پدیده‌های مترقی ادبیات جهان و علاوه بر آن، دست کم گرفتن نقش جهان‌بینی در خلاقیت هنری سرزنش کنند. با این حال، لوکاچ اصرار داشت که تعامل بین جهان‌بینی و خلاقیت نویسنده پیچیده است، و در بسیاری از موارد تناسب مستقیمی وجود ندارد و بیشتر همانندی است. به ویژه درباره‌ی تالستوی، او مستقیماً اشاره کرد که اصل ثمربخش انتقاد اجتماعی او - «نفرت دهقانی»^{۶۲} از استثمارگران است که در عمل هنری از بسیاری از تعصبات ارتجاعی او قوی‌تر است (7).

نکته‌ی بسیار مهمی در موضع لوکاچ در جریان بحث 1939-1940 وجود دارد که همانطور که کلود پروست به درستی اشاره کرده است، او دمکرات‌های انقلابی روسیه را هم‌عقیده‌ی خود می‌دانست (8). او به چرنیشفسکی و دوبرلیووف اشاره و استدلال کرد که کار هنری یک نویسنده‌ی بزرگ در سیمایی دیگر جسورانه‌تر، عمیق‌تر است، و منجر به نتایج رادیکال‌تری از اعلامیه‌های سیاسی می‌شود. او به طور مثال، خطوطی از مقاله‌ی دوبرلیووف را نقل کرد: «روز واقعی کی خواهد آمد؟»، «برای ما آنچه که نویسنده می‌خواهد زیاد مهم نیست، بلکه آنچه که (هر چند ناخواسته) می‌گوید و در پی بازگویی حقایق زندگی باشد، مهم است» (9). البته لوکاچ پیشتر با آثار دمکرات‌های انقلابی روسیه آشنا بود (و متن اصلی آنها را خوانده بود). اما ممکن است که بحث اواخر دهه‌ی 1930 او را بر آن داشته تا با آنها از نزدیک آشنا شود. مقاله‌ی او «اهمیت بین‌المللی نقد انقلابی - دمکراتیک روسیه»^{۶۳} مربوط به سال 1939 است - اولین اثر در این زمینه در ادبیات علمی جهان. لوکاچ در آن با جسارت «برخلاف

⁶² крестьянская ненависть

⁶³ Международное значение русской революционно-демократической критики

جریان^{۶۴}» مطالعات اسلاوی غربی که عادت داشتند میراث بیلینسکی^{۶۵}، چرنیشیفسکی^{۶۶}، دوبرولیووف^{۶۷} را به طور کامل نادیده بگیرند یا به آنها به عنوان واعظان فایده‌گرایی محدود در رویکرد به هنر به دیده‌ی تحقیر نگاه کنند، پیش رفت.

لوکاچ اولین کسی بود که جایگاه ویژه‌ی نقد انقلابی روسی را در تاریخ اندیشه‌ی زیبایی‌شناسی قرن چهاردهم نشان داد. او به واقع‌بینی تفکر اجتماعی منتقدان نامبرده اشاره کرد - برخلاف پیشینیان غربی‌شان، روشن‌گران قرن هجدهم، از توهمات پیروزی قریب الوقوع «پادشاهی خرد»^{۶۸} مبرا بودند، می‌توانستند به طور صحیحی در مورد روابط بورژوازی و موانعی که بر سر راه آزادی مردم قرار دارد، قضاوت کنند. با این حال، لوکاچ بیشترین توجه را به ادبیات دمکرات‌های انقلابی معطوف کرد - و با قاطعیت نظرات رایج در غرب درباره‌ی ماهیت ظاهراً عمل‌گرایانه‌ی ارزیابی‌ها و قضاوت‌های آنها را رد کرد. «مراجعه به واقعیت، نظریه‌ی ماتریالیستی بازتاب جهان عینی توسط فلسفه، علم، هنر و آگاهی انسان منتقدان بزرگ روس را به جایگزینی تصاویر هنری با مفاهیم روشنفکرانه و بیش از این به سیاسی شدن مکانیکی هنر سوق نمی‌دهد - و برعکس منجر به اثبات استقلال آن می‌شود»^{۱۰}. لوکاچ با تکیه بر دوبرولیووف، نزدیکی دیدگاه منتقدان روسی به تز انگلس درباره‌ی «پیروزی رئالیسم» را نشان می‌دهد. او به عنوان نمونه‌ی بارز حساسیت منتقدان به ویژگی‌های هنر به

^{۶۴} против течения

^{۶۵} Белинский

^{۶۶} Чернышевский

^{۶۷} Добролюбов

^{۶۸} царства разума

تحلیل‌هایی از آثار اولیه‌ی تالستوی اشاره می‌کند که در زمان خود توسط چرنیشفسکی ارائه شد و تا کنون نیز اهمیت خود را از دست نداده‌اند.

لوکاچ با استفاده از مشاهدات چرنیشفسکی از هنر تالستوی – روانشناس به اثر «تالستوی و توسعه‌ی رئالیسم»، که ابتدا در «میراث ادبی»^{۶۹} و سپس در کتاب او «رئالیسم تاریخی» منتشر شد، می‌رسد. این اثر لوکاچ سرنوشت قابل توجهی دارد: پژوهشگران تالستوی در کشورهای مختلف هنوز به عنوان نمونه برجسته‌ای از تحلیل مارکسیستی به آن توجه می‌کنند. گزیده‌های بزرگی از آن تجدید چاپ شده است، به عنوان مثال، در نسخه‌های علمی – انتقادی آمریکایی «جنگ و صلح» و «آنا کارنیینا» (Norton critical edition) که علاوه بر متون خود رمان‌ها، شامل صفحات منتخبی از نقدهای بین‌المللی درباره‌ی آنها است. (11)

اندیشه‌ی دانشمند در یک جا باقی نمی‌ماند. در کتاب او درباره‌ی رمان تاریخی، خصوصیت حماسی رمان‌های تالستوی با عنصر فعالیت تاریخی توده‌های مردم عمیق‌تر و غنی‌تر می‌شود. لوکاچ در این کتاب بسیار واضح و به شیوه‌ی نوین می‌گوید که محتوای «جنگ و صلح» به عنوان رمان تاریخی محدود به موضوع جنگ با ناپلئون نیست. و پس از این جنگ، مسئله‌ی اصلی زندگی روسیه حل نشده باقی ماند – تالستوی مسئله‌ی دهقانی را هنرمندانه از طریق نگرش گروه‌ها و چهره‌های مختلف به آن انعکاس می‌دهد. برخلاف دیدگاه جامعه‌شناسانه‌ی عامیانه (به دیدگاه‌های پلخانف برمی‌گردد) درباره‌ی تالستوی به عنوان نویسنده‌ی اصلی زندگی روزمره‌ی اشرافیت، لوکاچ یادآوری می‌کند که تصویر دهقان ستم‌دیده در همه آثار

⁶⁹ Литературном наследстве

تالستوی حضور دارد. یا به طور آشکار مستقیماً در کنش مشارکت می‌کند یا به طور نامرئی در آگاهی، تأملات، گفت‌وگو و جستجوهای قهرمانان اصلی او حضور دارد.

علایق چندجانبه‌ی لوکاچ به او اجازه می‌داد از یک حوزه‌ی تحقیقاتی به حوزه‌ی دیگری گذر کند – ظاهراً این یکی از پشتکارهای عظیم او بود. پس از هیاهو پیرامون «نقد ادبی»، نشریه در دسامبر 1940 متوقف شد و لوکاچ کار بزرگ جدیدی را درباره‌ی گوته شروع کرد (این را به خاطر دارم، زیرا که در نیمه‌ی اول سال 1941 چندین بار از او تک‌نگاری‌های ویژه‌ای از کتابخانه‌ی انستیتوی ادبیات جهان، جایی که آن زمان در آنجا کار می‌کردم، دریافت کردم). در این زمان او مقاله‌ای درباره‌ی رمان «وداع»^{۷۰} یوهانس بچر نوشت و از این رمان برجسته بسیار قدردانی کرد (علی‌رغم تمایل بچر به آن ابزارهای بیانی داستانی که لوکاچ مدرنیستی می‌دانست). این مقاله در پنجاه سالگی بچر در ماه می 1941 کمی قبل از حمله‌ی آلمان هیتلری به اتحاد جماهیر شوروی در «ادبیات انترناسیونال»^{۷۱} منشر شد. ناگفته نماند که لوکاچ تلاش می‌کرد سهم خود را در شکست ایدئولوژی فاشیسم ادا کند. در شرایط سخت انتقال به تاشکند بر روی مسائلی مانند سرنوشت تاریخی آلمان، سرچشمه‌های فاشیسم، نیچه‌گرایی و پروسیسم فکر می‌کرد. در مرحله‌ی انتقال، مقالات ضد فاشیستی او اندیشه و شاید حتی نوشته و پس از بازگشت به مسکو تکمیل شدند. در اولین ماههای اقامت لوکاچ در تاشکند انتشارات محلی اوزگیز^{۷۲} مجموعه مقالات کوچک ضد فاشیستی از او درخواست و لوکاچ این درخواست را برآورده کرد. کتاب در سال 1943 تحت عنوان «مبارزه‌ی اومانیسم

⁷⁰ Прощание

⁷¹ Интернационале Литератур

⁷² Узгиз

و بربریت» منتشر شد. بگذارید این تناقض به نظر نرسد: مقالات «داستایفسکی» (1943) و «تالستوی و ادبیات غرب» (1944) نیز همچنین در پاسخ به درخواست‌های زمان جنگ پدید آمدند. در آن زمان، دفتر اطلاعات اتحاد جماهیر شوروی با درخواست مقالاتی برای ارسال در مطبوعات خارجی به ویژه در انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا، به برجسته‌ترین نویسندگان شوروی مراجعه کرد؛ این دفتر به لوکاچ نیز مراجعه کرد. در طول جنگ بزرگ میهنی اتحاد جماهیر شوروی علیه آلمان نازی علاقه به ادبیات روسی در تمام جهان به شدت افزایش یافت: خوانندگان کشورهای که بخشی از ائتلاف ضد هیتلری بودند، می‌خواستند فرهنگ مردمی که ضربات قاطعی به فاشیسم وارده نموده است را بشناسند.

مقاله‌ی «داستایفسکی» که ابتدا برای یک نشریه آمریکایی در نظر گرفته شده و عمدتاً به صورت خلاصه نوشته شده بود - از نظر محتوای فکری بسیار حائز اهمیت است. تا حدودی با مفهوم «نظریه‌ی رمان» نیز مرتبط است: در آنجا به روح ناآرام و بررسی ویژگی رمان دوران جدید پرداخت. در عین حال، این اثری مارکسیستی و از بسیاری جهات نوآورانه است. همچنین تضاد شدیدی با تفسیرهای رایج محافظه‌کارانه - ارتجاعی یا مذهبی - عرفانی در غرب درباره‌ی داستایفسکی داشت؛ و مخالف تفسیرهای عامیانه - جامعه‌شناختی مسلط در نقد ادبی شوروی بود. لوکاچ به «ویژگی‌های پلبی»^{۷۳} اشاره می‌کند (143) که در ماهیت خود رئالیسم داستایفسکی وجود دارد و او را از هم‌عصران ادبی خارجی‌اش متمایز می‌کند. نکته‌ی اصلی در خلاقیت او - «طنغان علیه آن تغییر شکل روحی و اخلاقی انسان که توسط توسعه‌ی سرمایه‌داری ایجاد می‌شود» (145). قهرمانان داستایفسکی بی‌پروا راهی را که انتخاب کرده‌اند

⁷³ плебейские черты

را دنبال می‌کنند و «خودویرانی، خودکشی نمایانگر شدیدترین اعتراض ممکن علیه تمام ساختار زندگی آن زمان است» (145). لوکاچ در مقاله‌ی داستایفسکی انگیزه‌هایی برای اعتراض پیدا می‌کند، علی‌رغم پذیرش عمومی آن سال‌ها: مولف «خاطرات نویسنده» گاهی می‌خواهد خوانندگان خود را به معنایی آرامش‌بخش و مسالمت‌آمیز دعوت کند، اما «محتوای انسانی گفتار او، سرعت و ریتم آن دارای روحیه‌ی سرکشی است» (145).

مقاله‌ی «تالستوی و ادبیات غربی» لوکاچ نیز نوآورانه بود، جایی که تم تاثیر جهانی تالستوی-هنرمند در آن زمان هیچ کجا و توسط هیچ کس توسعه نیافته بود، در یک مقاله‌ی مختصر ارائه شد. لوکاچ پس از جنگ در مقدمه‌ی کتاب خود «رنالیسم روسی در ادبیات جهان» به نتیجه‌ی تز این اثر بازگشت. در آنجا می‌خوانیم - «تالستوی روسی عمیق‌ترین تاثیر را بر بهترین نیروهای ادبیات جهان گذاشت. با مطالعه‌ی عمیق این تاثیر، می‌بینیم که درک محتوا و فرم آثار تالستوی به توماس مان کمک کرد تا یک آلمانی واقعی، رومن رولان یک فرانسوی اصیل و شاو - یک نویسنده‌ی واقعا انگلیسی شود». (9) لوکاچ نوشت زمان آن فرا رسیده است همه‌ی کشورها از این وضعیت نتیجه‌گیری کنند. ادبیات روسیه به لطف قدرت رنالیسم خود، به لطف سنت شهروندی و خدمات اجتماعی خود، به نویسندگان کشورهای دیگر بسیار آموخته است و هنوز هم می‌تواند بسیار بیاموزد.

کتاب لوکاچ درباره‌ی رنالیسم روسی شایسته‌ی ارزیابی و مطالعه‌ی دقیق علمی و انتقادی است. در آن موضوعات منسوخ و غیر دقیق وجود دارد، اما بسیاری از مفاهیم آن عمیق و درست است. به نظر می‌رسد مقایسه‌ی مداوم آثار نویسندگان روس با آثار معاصران یا پیشینیان آنها گاهی مقایسه‌ی بسیار نو و غیرمنتظره‌ای است و به تحلیل‌های لوکاچ بُعد

مضاعفی می‌بخشد، حتی وقتی او درباره‌ی چیزهایی صحبت می‌کند که به ظاهر بسیار شناخته شده هستند. واضح است که دانشمند را نیت بزرگی به انتشار این کتاب ترغیب کرده است تا مقالات و اتودهای قبلی را به روز و تکمیل کند. او می‌خواست تجربه‌ی ادبیات روسی – از جمله نثر شوروی را تجزیه و تحلیل کند تا از طریق این تجربه بتواند به فرهنگ سوسیالیستی جدیدی در کشورهای اروپایی برای رهایی از فاشیسم کمک کند. زمانی لوکاچ کار خود را با «رمان به مثابه‌ی حماسه‌ای بورژوازی»^{۷۴} که به زبان روسی در «دایره‌ی المعارف ادبی»^{۷۵} T. 9, 1935 منتشر شد، با بخش کوتاهی از «چشم‌انداز رمان سوسیالیستی»^{۷۵} تکمیل کرد: او استدلال کرد که رمان سوسیالیستی رمانی است که می‌تواند به صورت خلاقانه بهترین سنت‌های هنر حماسی گذشته را توسعه دهد و قهرمان کاملاً مثبتی را نشان دهد که تجسم نیروهای انقلابی تاریخ باشد.

تمام اینها در قالب نظری کلی گفته شده‌اند. لوکاچ در دیگر آثارش که در سالهای مهاجرت در شوروی نوشته شده‌اند، فقط گاه‌گاه و به صورت گذرا به عملکرد ادبیات شوروی می‌پرداخت. او در برخی از مقالات منتشر شده در «نقد ادبی» که بر اساس رئالیسم کلاسیک پرداخت شده‌اند، از رمان‌های نویسندگان شوروی استفاده کرد تا از این طریق به برخی از ضعف‌های هنری آنها اشاره کند. این اظهارات انتقادی، به عنوان مثال، به رمان «هیدرو سانتال»^{۷۶} «ماریتا شاگینیان»، «انرژی»^{۷۷} فیودور گلاذکوف، «الوارها»^{۷۸} فیودور پانفیورف به خودی خود موجه و به شکل درستی بیان شده‌اند. اما در مجموع معلوم شد که برای لوکاچ

⁷⁴ Роман как буржуазная эпопея

⁷⁵ Перспективы социалистического романа

⁷⁶ Гидроцентральный

⁷⁷ Энергия

⁷⁸ Брусски

ادبیات شوروی به عنوان مجموعه‌ای از نمونه‌های منفی تلقی می‌شد: می‌توان فهمید که این باعث ایجاد رنجش در میان برخی از نویسندگان شوروی شده است. در مقالات لوکاچ که در سالهای 1949-1951 نوشته شده‌اند، البته ادعاهایی وجود دارد که کاملاً با فضای عمومی آن سالها منطبق است و در زمان محک نخورده است. با این حال، غالب این مقالات و جوهر اصلی آنها آشکار کردن آن ویژگی‌های مبتکرانه‌ی رمان شوروی است که به واسطه‌ی وجود روابط سوسیالیستی مشخص می‌شوند. لوکاچ عمدتاً تحلیل خود را تابع این وظیفه‌ی آشکار می‌کند، گاهی مشاهدات خاص اصلی‌اش را تقویت می‌کند (به عنوان مثال، در کارکرد موتیف «شگفتی»⁷⁹ در «خاک بکر»⁸⁰ م. شولوخوف⁸¹، درباره‌ی نمونه‌های ساخت وضعیت جمعی در آ.ماکارنکو⁸²، درباره‌ی تفسیر زمان هنری در «بزرگراه والاوکا»⁸³ توسط آ. بکا⁸⁴ و غیره).

تا جایی که من اطلاع دارم، لوکاچ در آخرین کتاب خود «اهمیت معاصر رئالیسم انتقادی»⁸⁵ که به طور خاص به مسایل ادبی اختصاص یافته است، به تزیهای اصلی خود درباره‌ی ادبیات شوروی - در شرایط تغییر یافته، بازگشت. او در اینجا می‌گوید که این نویسندگان سوسیالیست هستند که می‌توانند قهرمان مثبت معاصر را «از درون»⁸⁶ نشان دهند، و حامل آن ایده‌های انقلابی باشند که به آینده تعلق دارند. مزایایی که چشم‌انداز سوسیالیستی به

⁷⁹ чудачества

⁸⁰ Поднятой целине

⁸¹ М. Шолохова

⁸² А.Макаренко

⁸³ Волоколамском шоссе

⁸⁴ А. Бека

⁸⁵ Современное значение критического реализма

⁸⁶ изнутри

هنرمند می‌دهد. دیدگاه سوسیالیستی مشروط به اینکه به درستی به بینش و اشکال هنری ترجمه شود، به نویسنده این امکان را می‌دهد که واقعیت تاریخی و اجتماعی را کامل‌تر، غنی‌تر، خاص‌تر از هر دیدگاه دیگری که در گذشته می‌توانست بپذیرد، از جمله از نقطه نظر رئالیسم انتقادی ارائه کند¹². این خطوط قابل توجه هستند. نتیجه‌ی اصلی که لوکاچ در جریان مطالعات ادبیات شوروی به آن رسید، بی‌تغییر ماند.

^{۸۷}1982

⁸⁷ Публикация М. ЛАНДОРА.
В творческой мастерской
Даниил ГРАНИН

یادداشت

1 Georg Lukacs, Von der Verantwortung der Intellektuellen. — In: «Georg Lukacs zum siebzigsten Geburtstag», Berlin, 1955, S. 239—240.

2. منظوم آن مطالبی است که به زبان فرانسوی در ژورنال La Pensee منتشر شد،

1979, № VIII

3 Georg Lukacs. Die Theorie des Romans, Luchterhand, 1962, S. 14.

4 Georg Lukacs, Die Theorie des Romans, S. 62.

5. «ما فقط با آموختن از تو بالیده‌ایم»

6. مالیتووا در اینجا شرح مختصری از ژورنال و آن مجادله‌ی ادبی که در اواخر دهه ی 1930 جریان داشت، ارائه می‌کند، اظهار نظر گالینا بیلوی درباره‌ی ژورنالی از КЛЭ آمده است.

7 См.: Georges Lukacs, *Ecrits de Moscou*, Paris, 1974, p. 247.

8 См.: Ibidem, p. 50.

9 Ibidem, p. 149.

10. اینجا و بیشتر آثار لوکاچ درباره‌ی ادبیات روسیه از نسخه‌ی آلمانی نقل شده است:

Georg Lukacs, *Der russische Realismus in der Weltliteratur*,
Berlin, 1952.

11. در اینجا صحبت از این اثر شناخته شده‌ی لوکاچ است.

12 Georges Lukacs, *La signification presente du realisme critique*, Paris, 1960. D. 181.

به همت روبرت سپانیان